منوچهر جمالی

«جهان آرائی»
بر پایه کشش و جستجو و جوانمردی

« سیاست »
بر پایه خشم و ترس و زفتی

« جهان آرائی» به جای « سیاست »

فرهنگ ایران ، برپایه « کشش و جستجو و جوانمردی » ، جهان را میآراید ، و « سیاست » ، بر پایه « خشم و ترس انگیزی و زفتی » است . و این تضاد آشتی ناپذیر ، میان « جهان آرائی » در فرهنگ ایران ، و« سیاست و حکومت » ، در اسلام و قرآن است (هرچند نام سیاست هم درقرآن برده نشده باشد. پدیده های ، پیش از پیدایش نامشان ، هستند) . سه پدیده ۱- کشش و ۲-جستجو و۳- جوانمردی ، از هم جدا ناپذیرند ، چنانکه ۱- خشم و ۲- ترس انگیزی و ۳- زفتی نیز از هم جدا ناپذیرند .

از دیدگاه فرهنگ ایران ، یهوه و پدر آسمانی و الله ، زفت هستند ، چون به هیچ روی حاضر نیستند که « خود را ببخشند » و همچنین « آنچه از ملك خود می بخشند ، میخواهند باز پس بگیرند » ، و اینها هردو برضد اصل جوانمردی هستند . در فرهنگ ایران ، خدا ، چون انسان را بر شالوده جوانمردیش (بخشیدن خودش ، یا فراکشیدن و گستردن خودش در جهان) آفریده است ، از این رو ، خدا و انسان ، همگوهر و همسرشت هستند ، و دو پدیده « جستجوی بینش » و « کشش بسوی حقیقت و غایت » ، از بن این « همگوهری خدا و انسان » ، تراویده است . دو پدیده « جستجوی بینش » و « کشش بسوی حقیقت» را در فرهنگ

ایران ، فقط باهم میتوان دریافت . انسان ، موقعی « خودش میشود » ، که خدا را در ژرفای تاریك وجودش ، بیابد، و بدان ، هنگامی میرسد که آنرا در خودش، بشکوفاند و بگشاید .
اینست که هویت او ، با جستجوی خدا در ژرفای تاریك خود وخداشدن ، گره خورده است. اوهست ، هنگامی که خود را میجوید . او باید در خودش ، همیشه بجوید ، تا به خدای همیشه گم شونده و رمنده در خود ، برسد ، و خدا را در خود ، آشکار سازد ، تا خود ، بشود . اینست که « دین ، که نام سیمرغست، و این هستی غایب و رمنده و زیبای درونی انسان است » ،که انسان را همیشه میفریبد و میکشد ، و همیشه نیز هنگام تصرف شدن ، میرمد، و انسان، همیشه آنرا میجوید ، تا در این همانی با آن ، از سر، خود بشود . این تصویری را که فرهنگ ایران ، از هویت انسان آفرید ، میتوان به آسانی به « مفاهیم » برگردانید ، و از آن فلسفه های نوین آفرید ، چنانکه عرفان در دوره چیرگی اسلام ، آنرا تا حدی که امکان داشت ، در فضای تنگ اسلامی ، عبارت بندی کرد . گوهر هستی انسان ، آمیختگی این جستجوی خود آگاه، و کشش نا آگاهانه خد ا ، در مغز هستی اوست.هنگامی‌این دو، از هم بریده شدند ، حکومت و جامعه ، ازهم بریده میشوند ، و حکومت برجامعه ، چیره میگردد . وقتی همه انسانها ، پیوند این دو پدیده اند ، حکومت را نمیشود از جامعه ، جداساخت . هنگامی خدا و انسان ، همسرشت هم هستند ، و در گوهرشان ، از هم بریده نیستند ، آنگاه ، جامعه با حکومت ، این همانی دارد . خدائی که همسرشت مردمان نیست ، این همانی با حکومتی پیدا میکند ، که جدا از جامعه ، و چیره بر جامعه است .
ما بسوی چیزی کشیده میشوبم که میجوئیم . من آنچیزی هستم که آنرا میجویم . جامعه ، آن چیزی هست که آنرا میجوید . جامعه ، در جستجوی خود ، هستی می یابد . انسان، چیزی را میجوید که بسوی آن کشیده میشود . جهان آرائی بر پایه « خواست، یا اراده خشك و خالی مردمان » ایجاد نمیشود ، بلکه بر پایه « خواستی که ریشه در جستجو دارد » .

يك جامعه ، تنها با « يك قرارد اجتماعى » يا « بستن عهد ايمانى با يهوه و الله » پيدايش نمى يابد . مردمان در خواستهايشان ، ميجويند و ميآزمايند . خواستى كه ريشه در جستجو و آزمايش هميشگى دارد ، ريشه در گوهر ژرف انسانى دارد ، كه خدا(ارتا فرورد =فروردين= سيمرغ = دين) است . در فرهنگ ايران ، كسى به » دين « ، گواهى (شهادت) نميدهد ، چون دين ، آموزه اى و شريعتى مشخص ، كه بوسيله پيامبرى مشخص ، آورده شده است ، نيست ، بلكه خود خدا ، در ژرفاى ناپيدا و تاريك انسان است كه بايد هميشه آنرا جست و پژوهيد . سرچشمه قداست ، در ژرفاى وجود خود انسان است .

هيچكس ، دين را ندارد و نميتواند « داشته باشد » ، بلكه دين ، پژوهيدن هميشگى خدا در خوداست ، و در پژ وهيدن هميشگى ، روى خود را مينمايد ، ولى هميشه نيز ميرمد ، و از ميان انگشتان كسيكه آنرا ميكوشد تصرف كند ، ميگريزد . هيچ حقيقتى ، مالكيت پذير و تصرف پذير نيست . « خواستى» كه از « جويندگى انسان » ، بريده شده باشد ، همسرشتى انسان با خدا و حقيقت را نفى ميكند . « كشش پنهانى و نا آگاهانه » ، متناظر با « جستجوى آشكار و آگاهانه » است . رد پاى اين انديشه ، در همان داستان جستجوى سيمرغ بوسيله مرغان (منطق الطير عطار) ، بخوبى باقى مانده است . مرغان ، آگاهانه و با اراده ، سيمرغ را ميجويند ، ولى آنچه را ميجويند ، در گوهرنهفته خود آنها هست ، هرچند كه نميدانند . فقط در پايان جستجوى آگاهانه، و همزمان با آن كشيده شدگى پنهانى ، اين همانى جستجو و كشش ، هنگامى نمودار ميشود كه همه مرغان در مى يابند كه باهم ، همان سيمرغند كه ميجستند .

همه مردمان در روند اين جستجوى شاه ويا خداى خودشان ، شاه و خداى خودشان ميشوند . آن چيزى ميشوند ،كه بودند ، ولى نميدانستند كه چه هستند. هويتشان در جستجو ، پرورده و آشكار ميشود .جستجوى آگاهانه كه آزمايش است ، ميتواند در خم و پيچ و كژ و كوله رفتن ، از غايت دور افتد ، ولى هميشه كشش پنهانى

، اورا ازسر،راستا و سوی درست میدهد . این ، همان دیالکتیك خواست و نیاز است . نیاز های انسان ، در خواستها ، عبارت نا پذیرند . انسان ، وقتی بچیزی که میخواسته است ، میرسد ، می بیند که باز گرسنه و تشنه است . برآوردن خواست های آگاهانه هیچ اجتماعی ، برآوردن نیاز های آن اجتماع نیست . نیاز ما ، مارامیکشد ، و هر چند در خواستهای ما ، آشکار میشود ، و عبارت بندی میگردد ، ولی در هیچ خواستی از ما ، خلاصه و محدود و تنگ نمیگردد . شخصیت انسان ، برعکس آنچه کانت ، فیلسوف آلمانی میگوید ، در » خواستن واراده « معین نمیگردد ، بلکه در « جستجو » معین میگردد .

ادیان سامی و نوری ، میانگاه شخصیت انسان را ، اراده کردند ، تا در « بستن عهد و میثاق ارادی » ، تابعیت ابدی خود را از یهوه و پدر آسمانی و الله ، تثبیت کند . ولی در فرهنگ ایران ، میانگاه شخصیت انسان ، جستجو و کشش است . آمیزش (سنتز) جستجوی آگاهانه یا خواستی ، و کشش نهفته گوهری ، دیالکتیك معرفت به حقیقت هستند . آرایش جهان ، بر پایه این دیالکتیك « خواست و کشش » ممکن است .

هر انسانی در بنش ، یا در ناآگاهبودش ، « خدایان هست » ، ولی این خدایان ، در او غایب ، و از او و دیگران ، تاریك و نهفته اند ، ولی « کشش ناپیدا » میآفرینند . اینست که فرهنگ ایران ، شهادت دادن آشکار و خواستی ، به یك دین یا ایدئولوژی را، بی ارزش و تهی از معنا میشمرد. چنین چیزی را، دین نمیشمرد. به همین علت صوفیها و جوانمردان ، قائل به شریعت و طریقت و حقیقت بودند . در واقع ، شریعت ، همان دینی بود که آشکارا به آن گواهی داده میشد ، که از دیدگاه فرهنگ ایران ، چیزی پوشالی و پوچ و بحساب نا آمدنی ، و به قول مارکس ، « آگاهبود دروغین » بود . دین یا خدای هیچکس ، آویخته بر اقراری کوتاه بر سر زبانش نیست ! اصل ، در عرفان و جوانمردی ، همان طریقت و حقیقت بود، که چیزی جز تکرار همان اصل بنیادی فرهنگ ایران ، جستجو و کشش نبود . خدایان در گوهر انسان ، در کششهای

انسان ، در آرزوهای انسان ، در روءیاها و خیالهای انسان ، زنده و درکارند . اینست که کششها و آرزوها و روءیاها و خیالها ، فوق العاده اهمیت دارند .

انسان در آگاهیش ، میجوید، ونمیداند که « کشیده میشود» . این کشش نا آگاهانه ، متناظر با آن جستجوی آگاهانه است . او « نمیداند » چه را میجوید ، ولی آنچه را میجوید ، اورا « میکشد » ، و او را در همه کجرویها و آزمایشها ، رها نمیکند ، تا جستجوی او ، به غایتش برسد . این اندیشه، به کلی با اندیشه افلاطون و سقراط متفاوتست ، که عطار هم تا اندازه ای از آن ، متأثر شده است ، و کیرکه گارد، فیلسوف بزرگ دانمارکی‌نیز آنرا بررسی کرده است، ولی این بحث دراز، به فرصتی دیگر واگذارکرده میشود .این اندیشه ژرف فرهنگ زنخدائی ایران ، سپس زشت و بی اعتبار ساخته شده است . اندیشه برگزیدگی یکنفر به سرچشمه انحصاری بینش ، از یهوه و پدر آسمانی و الله ، با « همگوهر بودن همه انسانها با خدایان » ، سازگار نبود . خدایان نوری ، این گره خوردگی « جستجو و کشش » را در انسان ، به کلی از هم بریده اند . چون این اندیشه ، برضد مفهوم واسطه ، یا وجود پیامبر و رسول و مظهر خداست . تناظر جستجو و کشش ، که استوار بر همگوهری انسان با خداست، سبب میشود که هر انسانی در جستجو ، بالاخره به » حقیقت و آرزویش و نیازگوهریش « ،کشیده میشود ، وبه آن ، میرسد . مولوی میگوید :

عاشقان پیدا و ، دلبر نا پدید
در همه عالم ، چنین عشقی که دید ؟
عشق ، شیر ینی جانست و همه ، چاشنی است
چاشنی و مزه را ، صورت و رنگی نبود
هرکه به جد تمام ، در هوس ماست ، ماست
هر که چو سیل روان ، در طلب جوست ، جوست

این حتمی بودن رسیدن در جستجو ، یا « یقین در جستجو » ، پیآیند مستقیم « تناظر جستجو و کشش » است . انسان میداند که برغم همه سرگشتگی ها و ترددها و آوارگیها و دودلیها ، به

معرفت میرسد ، و میتواند بینش اجتماعی و حقوقی و شهر آرائی خود را ، بر بنیاد آزمایش و جستجو بنا کند .
انسان ، خودش بر پایه جستجو و آزمایش ، میتواند قانونهای سودمند ، برای بهبود اجتماع و اقتصاد و حکومت ، وضع کند ، ودر صورت خطا ، آنها را لغو کند .از این رو ، رام ،که خوزستانیها ، آنرا هوز= عوز= اووز هم مینامیدند ، هم اصل جستجو است ، و هم اصل رسیدن است . چنانکه نام شهر اهواز ، جمع عربی « هوز Huzaye » است ،که نام رام بوده ، و به معنای « نی » است ، و معرب این نام ، « عزی » ، خدای قریش و خانواده محمد ومادرش و زنش خدیجه است . در رام یشت ، بخوبی میتوان دید که این دو ، در وجود او، به هم پیوسته اند . و رام ، يك از خدایانیست که جزو گوهر و بن انسانست . او ، هم میجوید و هم یقین دارد که به آنچه میجوید، میرسد . و رام یکی از پنج خدائیست که بن و تخم کیهانست ، و سه گاه هرشبی ، بن و تخم کیهانست ، و در هر سپیده دمی ، کیهان تازه از آن تخم ، زاده و روئیده میشود . سرآغاز شب (سرشب) که گاه این خداست ، اوزرین uzerin خوانده میشود ، که گاه متعلق به « اووز= عوز = عزی » باشد ، و سپس گاه متعلق به بهرام و ارتا فرورد است ، و از نیمه شب تا سپیده دم ، گاه متعلق به سروش و رشن است (بندهشن بخش چهارم پاره ۳۸) . شب که تخم پیدایش روز و کیهان است ، آمیخته این سه گاه است ، که آمیخته پنج خدایند . و این پنج خدا که تخم کیهانند، همان روزهای گاهنبار پنجم نیز هستند ، که » تخم و بن انسان « میباشد . تخم کیهان و تخم انسان ، آمیزشی از پنج خدای برابر باهم هستند . کیهان کوچك ، در برابر کیهان بزرگ قرار دارد ، و همسرشت اوست .
این تناظر تخم کیهان با تخم انسان ، سبب میشود که نیروهای کششی میان کیهان و انسان ، همیشه در جنبش هست . این خدایان ، با نوای نایشان ، پیغام (= که به معنای ترانه نای است) برای انسان میفرستند ، و انسان هم در نواختن و آواز خواندن و رقصیدن و شادی کردن و اندیشیدن ، خدایان را به شادی و جشن

برمیانگیزد. پیوند میان انسان و خدایان ، پیوندهای کششی است، وخدایان، بر انسانها حکومت نمیکنند، و به آنها امر نمیدهند . انسان ،کیهان را می « نیوشد » و کیهان ، انسان را می « نیوشد » .

زناله ، واشکافد قرص خورشید

که گل ، گل وادهد ، هم خار، خاری

رام ، خدای نی نواز ، با نوای نایش ، به انسان ها پیام میدهد . پیغام ، به معنای ترانه و آهنگ نی است. خدا خودش با بانگ نایش به انسان پیام میدهد ، و آهنگ خوش و مشتاق نی را، به گوش مردم ، میرساند ، تا گوش مردمان ، آن ترانه ها ی نی را ، بنیوشند . نیوشیدن ، هم به معنای گوش دادن به نوای نای رام است، هم به معنای جستن و طلبیدن و جستجو کردن و تفحص کردن است . انسان ، پیغام یا نوای دلکش رام را می نیوشد . این اندیشه ، در معانی واژه « اندروای و اندرواخ » باز تابیده شده است . اندر وای ، نام اوست . این نام را الهیات زرتشتی به معنای « گمگشتگی وسرنگون آویخته و حیران » زشت ساخته است ، در حالیکه مردم ، اندرواخ را به معنای « یقین » بکار میبردند . خدایان نوری ، جستجوی انسانها را که اصل بینششان بود ، زشت میساختند ، و میگفتند که جستجوو آزمایش و آرزو(معنای دیگر اندروا) ، به آویختگی و گمگشتگی و تردد و دودلی و گیجی و پریشانی میرسد ، و بهتراست که به دانش تهی از شك پیامبر خدا ی همه دان ، دل سپرد .

یقین در جستجو ، و یقین در گمگشتگی و آوارگی و حیرت ، در اصل همسرشتی انسان با خدا ، ودر تناظر جستجو با کشش ، ریشه دارد ، که در ادیان سامی ، به ویژه در اسلام نیست . با گرفتن یقین از جستجو ، و باوراندن به مردم ، که جستجو و آزمایش ، به تردید و دودلی و « معلق ماندن میان آسمان و زمین » میکشد ، راه برای جدائی حکومت از جامعه، و آمیزش حکومت با دین یا ایدئولوژی ، باز میگردد . مردمان باید یقین از خود ، و یقین از نیروی خرد خود داشته باشند ،که در جستجو و آزمودن ، میتوانند زندگی فردی و اجتماعی و اقتصادی و حکومتی خود را

راهبری کنند، و این برضد مفهوم « الله و یهوه و پدر آسمانی» ودین آنهاست .
خدایان توحیدی و نوری سامی ، این یقین انسانهارا به خودشان ، از آنها میگیرند . این یقین انسان به خود ، در غرب ، ازفرهنگ یونان ، سرچشمه گرفت . سرچشم یقین انسان به خود، در خاور ، فرهنگ ایران است ،که هرچند بوسیله الهیات زرتشتی ، مسخ و تحریف شده است ، ولی به آسانی میتوان ، این تحریفات را برطرف ساخت ، چون این تحریفات ، بسیار سطحی انجام داده شده است . الهیات زرتشتی ، نمیتوانست و نمیتواند بدون فرهنگ زنخدائی ایران ، زندگی کند ، و اندیشه های زرتشت ، فقط اصلاحی در این فرهنگست. از اینگذشته ، زرتشت، در واقع ، « دایه بی شریعت» است. زرتشت، میکوشید که عشق و حقیقت را،ازخودانسانها بزایاند ، و این « اصل دایگی» است. این همان مفاد شعر حافظ است که میگوید « بصدق کوش ، که خورشید زاید از نفست » . صداقت در قرآن، آنست که موءمن ، خود را قربانی کند، تا شریعت اسلام ،غالب گردد . معنای « فتمنوالموت انتم کنتم صادقین- سوره بقره » همین است . قربانی کردن خود ، برای اثبات اینکه شریعت اسلام ، حقیقت است . برای این غلبه دادن اسلام، که گوهر صداقت اسلامیست ، میتوان دست به هرگونه مکری زد، و ساختن اسلامهای راستین، همه در این راستا،جزو صداقت شمرده میشوند، هرچند از دید فرهنگ ایران، همه این اسلامهای راستین، گوهر دروغند . ولی راستی در فرهنگ ایران ، زائیدن خورشید که سیمرغ گسترده پر= ارتافرورد باشد ، از گوهر انسانست . دایه ، خورشید را که ارتا فرورد باشد، و در انسان هست ، میزایاند . سرچشمه نورافشانی در ژرفای خود هر انسانیست . روشنگری در فرهنگ ایران،کالای واردتی نیست . فقط با نوری که از خورشیدی که از درون انسان بزاید ، میتوان روشن شد .
در فرهنگ ایران ، خدا ، دایه انسان بود (زاياننده حقیقت از هرانسانی) نه ، عالم همه چیز دانی ، که بر پایه علم و نور مطلق

خود ، برا ی بشر ، وضع شریعت و قانون و نظام میکند، چون انسان ، خودش از عهده این کار بر نمیآید . این تفاوت کلی تصویر خدای ایران ، از یهوه و پدر آسمانی و الله بود . « دایه » که یك مقوله ویژه فرهنگ ایرانست ، استوار بر « دین بی شریعت و بی پیامبر » است . نیایشگاه هم جشنگاه است . سیمرغ ، دایه است ، نه شریعت آور و قانونگذار. سیمرغ ، دایه زال است ، از این رو زال را به گیتی میفرستد ، تا خود را بیازماید ، و او را رسول و حامل امر و نهی خود نمیکند .

چنانکه مسیحیت ، استوار بر یهودیت مانده است ، و بدون تورات ، فهمیده نمیشود و اعتبار ندارد . وقدرت اسرائیل امروزه ، از همین تابعیت مسیحیت از یهودیت میآید . و مسئله اسرائیل و فلسطین ، مسئله برخورد سه دین سامی به هم ، و تنش بنیادی یهوه و پدر آسمانی و الله(خدایانی که حقیقت را منحصر به خود میسازند) میان همست که به بن بست میرسد . الهیات زرتشتی نیز ، برای دادن اصالت به زرتشت ، مجبور برآن بود ،که همه خدایان زنخدائی ایران را که گوهر فرهنگ ایرانند ، با حذف اصالت از آنها ، در خود بپذیرد ، و ضمیمه الهیات خود سازد . چنانچه یهودیت نیز با اسرافیل و میکائیل و جبرئیل و ... همین کار راکرده است . آنچه را امروزه پژوهشگران و نویسندگان ، « ایزدان زرتشتی و مزدیسنا » میدانند ، و جزو دین زرتشتی ساخته اند ، در واقع ، وارونه اش، درست است .

همه خدایانی که زرتشت در سرودهایش از آن نام می برد ، خدایان فرهنگ زنخدائی ایران هستند ، حتا خود« اهوره مزدا » که « اورمزده اهوره » مینامد . اهوره مزدا ، یکی از نامهای سیمرغ یا ارتا فرورد(فروردین=خرم =دی= مشتری) بوده است ، و در هزوارش برابر با « آنا هوما » نهاده شده است (یونکر) ، که همان « خرم یا فرخ » باشد ، واین همان فرخ است ،که حافظ برایش غزل سروده است ، و این همان خرم است که سرچشمه خیزش مزدك و ابومسلم و بابك (بابك نیز همان بهرام است) بوده است . مسئله بنیادی ما ، نهادن زرتشت ، در فضای باز و گشاده

فرهنگ ایرانست ، نه زندانی کردن و خفه کردن فرهنگ ایران ، در قفس تنگ الهیات زرتشت ، که در دوره ساسانیان گسترش یافت ، و آموزه زرتشت را به کلی مسخ و تحریف کرد ، و هنوز حاکم بر اذهان جامعه زرتشتی و پژوهشگرانست ، و سده هاست که رستاخیز و باز زائی هنری و فلسفی و اجتماعی و فرهنگی را از حرکت باز داشته است ، وعلت اصلی شکست ایران ، از اسلام عربی بوده است .

نام دیگر رام ، که گوهرش، هم « جستجو» ، و هم « یقین به رسیدن در جستجو » است ، « وای به» و « نای به» است . « وای » که باد باشد ، با « نی » ، با هم برابر نهاده میشود . و این بانگ و سرود نا پیدای نی است که هر انسانی را میکشد ، و به جنبش میآورد . واین باد است که چون اصل عشقست ، اصل جانست . چون عشق ، چیزیست که همه را باهم میآمیزد و آشتی میدهد و به هم پیوند میدهد ، وجان ، از پیوند و عشق ، پیدایش می یابد . جانی ، بی عشق ، نیست . اگر عشق نباشد ، جان یا زندگی نیست. من عشق میورزم ، پس من هستم . این برابری ، در واژه های دیگر نیز دیده میشود ، که باد و آواز و بانگ و نوائی که از نای بیرون میآید ، با نی ، این همانی داده میشود . در پیوند این دو با همست که در فرهنگ ایران ، نیازی به « خدای همه دان و دارنده کل علم » نیست . با مفهوم « خدای همه دان » ، « اصل قدرت انحصاری » در تاریخ ، پیدایش یافته است.

«خشك كردن كردن ریشه انحصار قدرت » در اجتماع و سیاست و اقتصاد ، فقط با غیر معتبر ساختن خدایانی ممکنست که اصل همه دانی شمرده میشوند . با حذف پیوند جستجو از کشش (یقین به رسیدن به حقیقت و آرزو) ، خدای همه دان ، پیدایش می یابد ،که رویاروی انسان نادان (ظالم و جهول) قرار میگیرد، که با واسطه ای ، اندکی از دانشش را در اختیار مردمان میگذارد . این نام که » نای به « باشد ، مارا به پدیده « کشش و جستجو » رهبری میکند .

رام ، نای به است . و هخامنشی ها به » رهبری کردن « anaya میگفته اند ، و به جستجو کردن (در جستجو) nipadiy میگفته اند . همچنین در هزوارش(یونکر) رهبری میکند nayet و رهبری کردن aanitan میباشد . از سوئی در هزوارش ، واژه » میسراید « ، yazronet همان nit نی نواختن است(یونکر) . ریشه اصلی رهبری کردن ، از واژه « نی » ساخته شده است ، و یزرونیتن که به معنای سرودن است ، نی نواختن است ، و nit نیت و ناد و ند ، همه ، همان واژه » نای = نال » هستند . ناله هم ، نوای نی میباشد . ندا هم بانگ نای است . از برابری واژه یزرونیتن با نی نواختن ، آشکار میگردد که خدایان (یزدان و ایزد ،که از همین واژه ساخته شده اند) با سرودن نی ، مردمان را با کشش ، راهبری میکرده اند . همچنین در هزوارش دیده میشود که انیتونیتن anitinitan که از واژه » نی ni « ساخته شده است ، به معنای » دانستن « است . واژه هائی که به معنای » نای « هستند ، فراوانند ، ولی از آنجا که نی ، و خوشه مفاهیمش ، هزاره ها سرکوبی شده اند ، راه درك این فرهنگ را که « نی » ، محور اصلیش بوده است ، به کلی به ما بسته اند . از جمله نامهای « نی » ، « مو » بوده است ، و « موئیدن » مانند « نالیدن » به معنای نی نواختن بوده است ، و نال همان ناد و نی است . در هزوارش ، موی تونیتن moytonitan به معنای حکایت کردن و بیاد آوردن است . بشنو این نی حکایت چون میکند ، فقط بیان نواختن نی است . تصویر « نی » ، خوشه ای از مفاهیم به هم پیوسته داشته است ،که برشمردن آن ، فهم این فرهنگ را چشمگیر میسازد . نی ، هم بانگ و نوا و سرود دارد ، و هم شیره و افشره (= اشه= افشره هوم) ، و هم درازایش ، نماد « اندازه » بوده است . نی و گز ، معیار اندازه بوده اند . اینست که پیمان ، که مرکب از « پی + مان » میباشد ، و درکردی » باتمان « که همان » پاد + مان « باشد ، هردو يك واژه اند . « پی مانند پیه » ، در راستای معنای شیره و افشره ، معنا میدهد ،که از آن واژه «

پیمانه » ساخته شده است ، و پاد = پاده ، همان نائی بوده است که از آن هم چوبدستی شبان ، و هم توتك شبان میساختند.
اینست که پیمان ، هم اشاره به افشره میکند ، و هم اشاره به مینوی اندازه (درازای نای) میکند . از آنجا که شیره و افشره نی ، سرچشمه بینش و عشق شمرده میشد ، نی ، هم معنای دانستن و آگاه و باخبراز اسرار را هم داشته است ، و هم سرچشمه مهر و کشش و آرزو بوده است . چنانکه در هزوارش دیده میشود ، که « سوبرا » که همان سوورا = نی میباشد ، به معنای امید و آرزو است . بانگ نای ، چنانکه در همان سرآغاز مثنوی مولوی دیده میشود ، سرچشمه اشتیاق و آرزوست . به همین علت است که در داستانهای بهرام گور، می بینیم ،که بهرام با دختر گوهر فروش ، که نامش ، « آرزو » است ، جشن عروسی میگیرد . گوهر فروش ، یا گوهر افشان ، همان خرم و سیمرغست ، و آرزو ، دختر اوست. آرزو ، همین رام است . انسان ، زاده از پیوند جستجو (بهرام) و آرزو (رام) است . انسان ، وجودیست که گوهرش ، « جستجوی آرزو » است . انسان ، « هست » ، چون آرزویش را میجوید. بدون حق و توانائی جستن و یافتن آرزو ، انسان ، هویت خود را نمی یابد . واژه « هوم » که همان « هوم = خوم = خام = خامه » باشد ، چیزی جز افشره نی نبوده است ، و سپس برای تحریف ، افشره گیاهان دیگر را جانشین آن ساخته اند ، چون هوم= نی ، رد همه گیاهان بوده است ، و این جاگزین ساختن گیاهی دیگر ، بجای نی ، دردسری نداشته است . در هوم یشت دیده میشود که افشره هوم ، سرچشمه همه فرزانگیهاست . نوای نی، یا » سرو = اسرو « که شاخ باشد ، به سخن و آواز هم گفته میشده است .

اینست که هم » سروش sraosha=sra=+osha«، باهمین نی = سرو= اسرو کار دارد ، و هم » اسرافیل « که » اسرو + ایل « خدای نای بوده است ، و محمد ، در غار حراء (که معرب همان هره میباشد ، و به معنای خدای رام = ایر= حیره = هیره است ، کوه البرز نیز که هره برزه میباشد ، به معنای نای عروس است

، نه بلندترین بلندیها ! که یك تحریف است ، نام ایران هم ، همین پیشوند هیر= ایر را دارد) سه سال ، در آغاز ، وحی خود را از او ، در همین غار حراءکه نیایشگاه این خداست ، دریافت میداشته است ، و وحی ، که معرب همان » وای = وه ی « است ، نام دیگر همین خداست ، وای به = نای به) . وحی های نخستین محمد، که هنوز ، منش تسامح و مدارائی و نرمش دارند ، در اثر تجربیات دینی است که از این اسرافیل داشته است ،که نام عبری همان زنخدا « عزی » است ، که نام ایرانیش « اووز= هووز » یا رام بوده است .

مفهوم اسرافیل که از یهودیت به مکه و پیرامونش آمده بود ، برابر با همان « عزی » بود که از فرهنگ ایران بدانجا راه یافته بود ، ولی نه اهل مکه و قریش ، نه محمد ، از این برابری ، کاملا با خبر بودند . در کیشهای گوناگونی از جمله صائبین که در قرآن از آن یاد میشود ، مجوسیت (فرهنگ زنخدائی ایران) و یهودیت ، باهم آمیخته شده بودند . چنانچه در آثار الباقیه ابو ریحان بیرونی میآید که « کیش صائبین از مجوسیت و یهودیت آمیخته است ، چنانکه همین قضیه برای اشخاصی که از بابل بشام نقل شدند، و به سامره معروفند ، پیش آمد . صفحه ۵۰۷ « . در عربستان ، عزی ، با درختی این همانی داده میشده است ، که نامش « سمره » بوده است ، و هنوز کردها سیمرغ را ، سیمر مینامند . این آمیختگی مجوسیت (دین خرم یا سیمرغی) با یهودیت ، همانسان که سبب اختلاط و نزدیکی ادیان باهم شده بود ، همانسان ، همان خدایان ، در هریك ، تغییراتی یافته بودند که در واقع باهم نا برابر بودند .

محمد، درنخستین تجربیات دینی اش ، وحی (=وای) خود را ، از همین وای به که اسرافیل باشد در غار حراء (هره= هیره = ایره = که همان رام است) ، میپذیرفته است . ولی کم کم با حس بویائی فوق العاده اش ، این همانی اسرافیل را ، با « عزی » ، بو برده است، و تجربیات دینی با جبرئیلش را که با شرائط زندگی اعراب سازگارتر بوده است ، معیار زندگی دینی خود قرار داده

است ،که فاصله روشن و کامل از عزی و لات میگرفته است . اسرافیل ، یا اسرو + ایل ، همان خدای نای = نای به = وای به یا همان سیمرغ بود ، که جزو فرشتگان مقربیست(Archangel=Erzengel) که پیشکار یهوه هم ساخته شده بودند . الهیات زرتشتی نیز شش تا از این خدایان را بنام امشاسپندان ، دور اهورامزدا گرد آورده بود . رد پای برابری اسرافیل را با سیمرغ ، در داستانهائی که در شاهنامه به اسکندر نسبت داده شده ، می یابیم .

سکندر چو بشنید شد ، سوی کوه   بدیدار بر تیغ شد ، بی گروه
سرافیل را دید ، صوری بدست   بر افراخته سر ، زجای نشست

پراز باد ، لب ، دیدگان ، پر زنم
که فرمان کی آید زیزدان که ، دم
چو بر کوه ، روی سکندر بدید
چو رعد خروشان ، فغان برکشید

سیمرغ ، با باد و تیر ، باهم سه تای یکتایند که آب و نم را در سراسر گیتی پخش میکنند . تیر ، تبدیل به همان میکائیل(خدای میغ= میگ=مغ) یافته است . نی نواختن و تولید باد کردن ، یك کارند(نای به = وای به(باد) . رعد وبرق نیز ، برآیندهای ابرسیاهند که سیمرغ باشد ، و تصویر دیگر، ابر بارنده ، مار ، یا اژدهای بالداراست . از جمله نامهای او « مارسپند » است که نام روز بیست و نهم است که در واقع نام خرم = سیمرغ است . و درتورات اسرافیل اژدهای بالدار شده است (اشعیا ، باب چهاردهم، اژدهای آتشین پرنده) نام دیگر این زنخدا که سپس زشت ساخته شده است ، مرشئنا است ،که میتوان ترکیب سیمرغ+ مار(مار پرنده) را فوری دید ، و نام مورد که گیاه مربوط به روز نخست (سپنتامینو= فرخ = خرم) است ، مرسین است که همان ترکیب » مار + سئنا « است . ابر ، مار گستره پر بوده است ، چون همه جانداران را از سر ، زنده و تازه میساخته است . و نامی که باربد به لحن روز ۲۹ داده است ، « نیمروز » است که نام رپیتاوین است که به معنای « دوشیزه نی نواز » است .

همانسان که اهورامزدا این خدارا ، در شکلهای دی یا وای به ، یا آسمان ابری.. همکار خود ساخته ، یا خود را این همانی با او داده است ، انبیاء اسرائیل نیز اسرافیل را از فرشتگان مقرب یهوه ساخته اند ، فقط مانند سایر فرشتگان مقرب ، اصالت خود از دست میدهد. الهیات زرتشتی ، در اثر اندیشه ثنویتی که به وجود آورد ، جهان و تاریخ و اجتماع را ، جایگاه نبرد و دشمنی اهریمن و هرمزد باهم کرد . در الهیات زرتشتی ، کیهان و تاریخ ، نبردگاه میان هرمز و اهریمن گردید ، در حالیکه در فرهنگ زنخدائی ، جهان ، جشنگاه عشق بود . طبعا در الهیات زرتشتی ، هریك از خدایان ، دو پاره شدند ، و دشمن همدیگر گردیدند . از جمله ، همین وای ، یك وای نیك waay-i-weh شدکه اسرافیل باشد ، و دیگری وای بد گوهر way i jud =way i wattar gohrکه همان ملك الموت یا عزرائیل باشد . و واژه های عبری عزرائیل و اسرافیل ، گواه براین هستند که « اسراو » و « عزرا » از یك ریشه اند . آنچه در الهیات زرتشتی روی داد ، این بود که خویشکاری « وای نیك » یا اسرافیل ، عوض شد . وای ، در فرهنگ زنخدائی ، خدای عشق و آشتی کیهانی بود ، و وای به با نای به اش ، میتوانست همه اضداد را در جشن عشق ، به هم بکشد و پیوند بدهد ، که رد پایش در همان جمله های آغازین بخش نخست بندهشن باقیمانده است که « وای است که آمیزش دو نیرو ، بدوست » ،که معنایش آنست که میتواند اهریمن را با سپنتامینو که نماد همه اضداد جهانند ، به هم پیوند بدهد .

برای وای در فرهنگ زنخدائی ، اضدادی وجود ندارد که نتواند آنها را باهم بیامیزد . این بود که اسرافیل ، خدای عشق کل کیهانی بود . و از این جا اصطلاح « خوی اسرافیلی » در زبان فارسی آمده است . ولی موبدان زرتشتی با جدا ساختن وای نیك از وای بد ، این خویشکاری وای را نیز عوض کردند . او فقط میتوانست نیکان و موءمنان را به هم بپیوندد ، ولی برضد بدان و کافران بجنگد . این بود که او را انباز اهورامزدا در جنگ با « غیر زرتشتیان » کردند . وای نیك ایزدی ، ارتشتار شد . « وای نیك

ایزدی ، نیرومند و زبر دست ، جوینده ، چیره شونده ، نیك کردار ، دلیر که جامه ارتشتاران را می پوشد و اورمزد را در نابودی آفرینش اهریمن ، کمك میکند » . البته این خدایان پیشین را ادیان سامی و نوری ، بنام فرشتگان ، و الهیات زرتشتی بنام ایزدان یا امشاسپندان ، آفریده و مخلوق خدای تازه اشان میسازند ، و طبعا ، این « وای به ، یا اسرافیل » ، نخستین مخلوق یا آفریده آنها میگردد . و در بندهشن می بینیم که هرمزد ، نخست ، وای نیك را میآفریند ، و بیاری وای نیك که افزار او میشود ، جهان را میآفریند . به هرحال وای نیك ، یا اسرافیل ، نزدیکترین وجود به اهورامزدا یا الله است . به عبارت اسلامی ، اسرافیل ، حاجب و دربان الله میشود . جبرئیل و میکائیل و عزرائیل ، بوسیله اسرافیل میتوانند به الله نزدیك شوند . ولی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل ، هرسه باهمند که در غزوات محمد با موءمنان ، برضد کافران و مشرکان میجنگند . بویژه خویشکاری جبرئیل ، نابود کردن و کشتن است . جبرئیل ، فرشته جنگست که آورنده وحی برای محمد است ، از این روست که هر بار در برابر محمد پدیدار میشد ، محمد دچار لرزه و ترس ، و سراپا غرق در عرق میشد . در حدیث است که رسول الله به جبرئیل فرمود چرا الله ترا به نیرومندی ستوده ، و میپرسد که نیرویت چیست ؟ « گفت ، نیرویم اینست که فرستاده شدم برای شهر های قوم لوط ، چهار شهر بود و در هر شهری ۴۰۰هزار مرد جنگجو ، جو کودکان و زنان ، و آنها را از ته زمین برکنده و برداشتم ببالا تا اهل آسمانها به آواز جوجه و بانگ سگها را شنیدند و آنگه آنهارا پرت کردم و هلاك کردم .. » . باید پیش چشم داشت که جبرئیل که همان « ماه پُر » باشد ، و افزار نرنیگی کیهان شمرده میشد ، در فرهنگ سیمرغی ، از خدایانی بود که گوهر قداست جان داشت، و درست چنین عملی ، اورا از خدا بودن ، فرو میانداخت . آمیختگی مجوسیت و یهودیت ، و اولویت یافتن یهوه که در گوهرش خدای خشم است ، سبب تغییر ماهیت این خدایان شده بود ، ولی عزی و لات که هنوز دچار این آمیختگی نشده بودند ، وای به ، برایشان ، اصل

آشتی کیهانی بود . این بود که روان محمد ، میان این تصویر وای به = عزی = نای به ایرانی ، و اسرافیل و جبرئیل یهودی ،که به تصویر زرتشتیگری نزدیك شده بود ، در نوسان بود . به همین علت ، به تجربه دینی اش از راه اسرافیل که او را فوق العاده نزدیك به عزی و لات میساخت ، پشت کرد . پیدایش دینی در عربستان ،که هویت عرب را ، در برابر فرهنگ ایرانی از یکسو ، و دین یهودی از سوی دیگر ، مرزبندی و معین سازد ، نیاز به شناخت این نکات دارد .

اوز =هوز = عزی = خوز= اوچ همان نی است ،که آئینش از خوزستان و فارس ، به قریش آمده بوده است . در کردی هنوز « ئوچ » به معنای نی است . تاریخ تجربیات نخستین دینی محمد با اسرافیل ، هم از خودش ، ناگفته ، و هم از مورخین اسلامی ، نادیده گرفته شده ، و به عمد ، به فراموشی سپرده شده است ، چون تجربیات دینی اش که سپس دربرخورد با جبرئیل کرده است ، منش کاملا متضاد با خدای نای = خدای ایران را داشته است ،که قریشیان به ویژه خانواده محمد ، دل به آئین و مراسم او بسته بودند ، هرچند از فلسفه ژرف آن ، اطلاعات بسیار ناچیزی داشته اند . نامهای فراوانی در خانواده محمد و خدیجه ، عبد العزی است ، و این بهترین گواه بر تعلق آنها به این خداست ،که نام دیگرش ، رام بوده است . مادر محمد ، و خاله اش ، هاله ، دختران « وهیب بن عبد مناف بن زهره » بودند و زهره ، نام دیگر همان « عزی » است ، و به همین علت ، عموی محمد که ابولهب خوانده میشود ، در اصل، نامش « عبد العزی » بوده است ، و نام دیگرش « ابوجهل » نیز همین معنا را دارد ، چون جهل و جحل ، همان جال و جل ، نام همین زنخدا بوده است . نام پدر خدیجه « خویلد بن اسد بن عبد العزی » بوده است . این زنخدا در ایران ، در اصالتش ، بسختی مورد پیگیری و زشت سازی موبدان زرتشتی قرار گرفته بود ، چنانچه اووز = عوز (در ارداویرافنامه، آموزگار) به معنای بت ، uzdes-zar اوزدس زار ، به معنای بتکده ، بکار برده شده است . این پیروان زنخدای

ایران ، به عربستان و مکه ، مهاجرت کرده بودند ، یا زیر فشار موبدان ، بدانجا گریخته بودند . همه داستانهای مربوط به پری ها = جنی ها در قرآن و در احادیث اسلامی ، مربوط به پیروان همین فرهنگ در آنجاست . ایمان آوردن پریها به محمد ، یا اینکه تصدیق و تائید کردن محمد بوسیله پریها ، همه حکایت از وجود پیروان زنخدائی ایران میکند که اهل تسامح و بسیار مدارا بودند که میکوشیدند پوشیده از انظار اجتماع ، آئین دینی خود را بجا آورند . به همین علت سلمان فارسی نیز در هجرت و آوارگیش ، در پایان بدانها پیوسته بود . محمد در مسئله « پیدایش هویت عربی » که آن موقع به شدت طرح شده بود ، در میان دو جریان فرهنگی خارجی قرار داشت ، که عرب را به یافتن هویت خود ، زیر فشار قرار داده ، وسخت انگیخته بود . هویت هر ملتی ، همیشه در برخورد و کشمکش و تنش با یك یا چند فرهنگ زنده بیگانه ، چهره به خود میگیرد .

همانسان که هویت کنونی ایران ، از نو ، در درك تازه کشمکشها و تنشها ، با ۱- غرب و۲- اسلام ، از سر ، طرح شده است . تضاد اسلامهای راستینی که مانند قارچ در همه سو میروید ، با واقعیت اسلام ، که برای همه ملموس شده است ، هویت ایرانی را چشمگیر تر میسازد . فرهنگ ایران ، در تنش با فرهنگ غرب ، ناگهان، متوجه تنش دیرینه اش با دین عرب (اسلام) نیز شده است . هویت (=خود شوی) ایران ، در میان گاز انبر غرب و عرب قرار گرفته است ، چنانکه روزگاری ، هویت عربها ، در گاز انبر یهودیت و ایرانیت قرار گرفته بود .

از یکسو ، قریشیان و یمنی ها ، در پرتو نفوذ زنخدایان ایرانی قرار گرفته بودند ، و ازسوی دیگر در مدینه و سایر نقاط ، اعراب زیر نفوذ یهودیان واقع شده بودند و میخواستند ، چیزی « از خود » داشته باشند که در برابر آنها ، به اعراب غرور ببخشد . نفوذ مسیحیان ، با شکست ابرهه عیسوی و پیروزی عزی و لات (خرم و رام) براو، پایان یافت ، و خاطره این پیروزی ، سبب شد که نام محمد ، برای محمد برگزیده شد ، که در همان روز عام

الفیل ، یا پنجاه روز بعدش زاده شد . او محمد نامیده شد ، چون فیلی که طرفداری از خدایان قریش (عزی و لات = خرم و رام) کرد و سبب پیروزی خدایان قریش شد ، ماهوت خوانده میشد ، ولی قریش نام اورا « محمود » تلفظ میکردند .
این جنگ ، نقطه عطف بیداری عرب ، در برابر فرهنگهای خارجی (مسیحی + ایرانی + یهودی) بود ، و نام قهرمان آن ، این فیل که محمود باشد ، به محمد داده شد . تاریخ عرب ، با این واقعه ، آغاز میشود . عرب نیاز به محمود ی داشت ، و به همین علت ، این آرزو ، در دادن نام محمد به محمد ، باز تابیده شد . از این پس ، انسجام هویت عرب ، نیاز به ایجاد دینی داشت که در برابر یهودیت و ایرانیت ، عرض اندام کند . این بود که کینه توزی محمد ، در برابر امپراطوری ایران و جامعه یهود ، فوق العاده رشد کرد . ورها کردن تجربیات دینی اش با اسرافیل (که همان نای به = خرامنا = خرم باشد) به همین ریشه ، باز میگردد که سپس دنبال خواهیم کرد. دو تجربه دینی گوناگون و متضاد محمد ، در همان تجربه دینی اش با اسرافیل ، و تجربه دینی اش با جبرئیل نمایان میگردد . چنانچه ورقة بن نوفل به خدیجه میگوید که « از محمد بپرس ، این کسی که نزد او میآید کیست ؟ اگر میکائیل باشد ، برای او دستور آسایش و آرامش و نرمی ، و اگر جبرئیل باشد فرمان کشتن و برده گرفتن آورده است . خدیجه از رسول الله پرسید و پاسخ داد که جبرئیل ، پس خدیجه دست به پیشانی زد » (تاریخ یعقوبی) .
بخوبی دیده میشود که محمد هم کاملا از تفاوت اسرافیل و جبرئیل آگاه بوده است . میکائیل (خدای میغ = ابر) و اسرافیل (خدای نای= اسرو= سرو ، پیشوند سروش) که تیر و رام باشند ، خدایان ایران بودند ، که عبری و اسرائیلی ساخته شده بودند . جبرئیل که گبرئیل و کبرئیل باشد ، و صفت الله ، در شعار « الله اکبر » از نام او ساخته شده است ، نه تنها بیان کبر (به معنای بزرگی) است ، بلکه به معنای « جبر = زور و تحمیل » هم هست ، نام « ماه پر » بوده است که نماد « نرینگی کیهان و آسمان » بوده

است ،که آلت نرینه آبستن سازی کیهانی بوده است . این خدایان ایرانی ، همه خدایان قداست جان بودند . « انکار مفهوم قداست جان » در یهودیت ، و « مقدس شدن کلمه و امر یهوه » ، سبب شده است که ماه پر ، تبدیل به مریخ و جبرئیل و مارس ، خدای جنگ و کشتار و خونریزی و خشم شده است .
این بود که در رویاروشدن با جبرئیل ، محمد را چنان ترس شدید فرامیگرفت که سراسر وجودش به لرزه میافتاد . جبرئیل ، گوهر و مغز محتویات وحی محمد را که قرآن باشد معین میسازد . باید برای فهم هر آیه قرآن ، تصویر جبرئیل را در پیش چشم داشت .از این پس ، تجربه دینی محمد ، گوهر خشم و ترس انگیزی داشت . غریزه زنده و طبیعی محمد ، همآهنگی هویت عرب را ، با تجربه دینی با جبرئیل یهودی ، بو برد ، و ناهمآهنگی آنرا با تجربه دینی در برخورد با اسرافیل ، که چیزی جز همان عزی و رام ایرانی که زهره و خدای نای به و کشش و نرمش و آرامش نیست ، حس کرد .
در فرهنگ ایران ، کشیدن با جاذبه موسیقی ، رهبری کردنست . این با همان نای به یا اسرافیل ، کار داشت که هنوز قیافه یهودی به خود نگرفته بود ، و هنوز چهره اصل قداست جان بود . خدایان ایران ، همه رامشگر بوده اند ، و فقط با « کشش » ، راهبری و مدیریت میکردند ، و جهان را میآراستند ، از این رو « یزدان و ایزد » خوانده میشدند . گوهر خدائی ، راهبری کردن و هدایت کردن و مدیریت کردن با کشش یا جاذبه است . آنکه به اندیشه خشونت و قهر و تجاوز و تحمیل و ترس انگیزی میافتد ، خدا نیست . وارونه تجربه دینی محمد و اشعیاء (در تورات) دیدار ایرانی با خدا ، شادی آور و رقص آور است .
دیدار با یهوه در تورات ، برابر با هلاك شدنست . انسان ، از ترس از دیدن چهره خشمگین یهوه ، هلاك میشود . در فرهنگ ایران ، انسان ، محو ومات زیبائی خدا میشود ، و از شادی در پوست نمیگنجد ، و در می یابد که خدا ، معشوقه همیشگیش هست که در درونش با او آمیخته است . این دو نوع تجربه دینی است ،

که از زمین تا آسمان باهم تفاوت دارند . تجربه دینی در برخورد محمد با جبرئیل ، با تجربه دینی زال در برخورد با سیمرغ (خرم یا فرخ) ، تفاوت گوهری دین اسلام از فرهنگ ایران را مشخص میسازد . این دو تجربه ، مایه پیدایش دو جهان بینی متضادند . به نی نواختن ، در پهلوی ، نی سرائی میگویند(واژه نامه ماك کینزی) ، و معلوم میشود که « سرود » هم ، بانگ نی بوده است . « بانگ » هم ، ویژه نی بوده است . « یز= یاز » ، همان واژه « جاز » امروزیست ، که نمیدانند از کجا آمده است . این واژه را موبدان زرتشتی سپس ، به معنای دعا خواندن و مناجات کردن و امثال آن کاسته اند . یزدان و ایزد ، موجودستایش شدنی شدند ، و بدینسان گوهر آنها ، از آنها ، حذف و طرد گردید .
رام ، یا وای به ، یا نای به ، یا رامشنا خرام ، با نواختن نی ، جهان را افسون میکرده است و دلها را می ربوده است . و از آنجا که از نی (نی چه) ، هم « نیزه که ابزار جنگ است » و هم « نای نواختنی » میساخته اند ، در رام یشت ، نیزه های گوناگون را ، جانشین « نی چه = نای ،که ابزار بادی موسیقی است » گذاشته اند ، وبدینسان از خدای کشش ، خدای جنگ و تجاوز و خشم ساخته اند . اینست که رام ، جهان را با نواختن نی، میآفریند، و همیشه از نو میآفریند ، چون آفریدن در این فرهنگ ، همیشه نو آفریدنست . در ادیان نوری ، روند خلقت ، از قیامت (رستاخیز) جدا ساخته شد ، در حالیکه در فرهنگ زنخدائی ، هردو، آفرینندگی هستند . و هردو ، جشن هستند ، و آفرینش ، همیشه نو آفرینی است . گوهر جهان و اجتماع و انسان ، « کشش » است . رد پای اندیشه « آفرینش جهان با نواختن نی » ، دربندهشن باقیمانده است . فقط « رپیتاوین » که این زنخدای جوان نی نواز است ، و در نیمروز ، جهان را با « یزیدن » میآفریند ، تبدیل به مفهوم « زمان نیمروز » می یابد . البته « خدا » در این فرهنگ، با زمان ، این همانی داشته است و « زمان » یك مفهوم خشك و خالی فیزیکی یا نجومی نبوده است . اکنون در الهیات زرتشتی ، در این زمان نیمروز که رپیتاوین باشد ، اهورامزدا با

امشاسپندانش ، با « یشتن » که به مفهوم دعاکردن گرفته است ، جهان را میآفرینند . همین روایت هم نشان میدهد که جهان ، با « یشتن اهورامزدا و امشاسپندانش » آفریده میشود ، نه با « امر » اهورامزدا . ولی رد پای « نواختن نی » و « گوهرکششی مدنیت » ، در داستان جمشید در وندیداد مانده است ، هرچند آنهم نیز در راستای میترائی و الهیات زرتشتی ، تحریف و مسخ ساخته شده است ، و کوشیده شده است که ۱- دین به شکل « آموزه » ، جانشین « همپرسی اهورامزدا و جمشید » گردد ۲- آفریدن زمین و گسترش مدنیت با نواختن نی (کشش) ، تبدیل به گسترش زمین ، بوسیله جنگ افزار گردد .

درك این داستان ، در سنجش و مرزبندی آن ، با داستان نوح در تورات و در قرآن ، روشن میگردد . در قرآن ، مسئله نجات مومنان ، و هلاك بشریت است که به نوح ، ایمان نیاورده است . در این ادیان ، « ایمان » ، اولویت یافته است ، و« جان » ، فرع آن شده است . جانهای سراسر بشر و کل حیوانات ، قربانی و آزرده میشوند ، چون بشر به نوح ، ایمان نیاورده است . انسان ، فقط با ایمان به رسول الله ، حق زیستن دارد و بدون آن ، حق زیستن ندارد . چنین اندیشه ای ، از فرهنگ ایران ، بکلی طرد میگردد . ولی در داستان وندیداد ، مسئله ، مسئله « پیش آمدن زمستان سخت مرگ آور » است ،که نماد « آزار جان » است . آزار ، یك خطر طبیعت است ، و این آزار و درد و مصیبت ، برای مجازات دادن بشر ، به خاطر ایمان نیاوردن به یك فرستاده خدا نیست . مسئله ، مسئله قداست جان ، و « رهائی جان یا زندگی ، از خطر و درد » است ، و ایمان به رسولی ، مطرح هم نیست . جان ، تابع ایمان نیست . جان بر هر ایمانی ، او لویت دارد . برای ایمان نیاوردن به رسول الله ، کسی را نمیتوان آزرد و کشت . اینست که جمشید ، « ور» را برای این هدف میسازد .

« ور » مانند « بر» در اصل ، به معنای زهدان است ، و زهدان ، تصویر مکانیست که هیچکس حق ندارد ، جانی را بیازارد ، و نماد پناهگاه جانست . از این رو نام شهر (برزن = وردنه) از

همین واژه ، ساخته شده است . شهر یا مدنیت بطور کلی ، بر شالوده قداست جان ، ساخته میشود . در شهر ، حق نیست هیچ جانی ، آزرده شود . مدینه و شهر ، جائیست که زندگی همه انسانها مقدس باشد ، و بنام هیچ قدرتی ، آزرده نشود . جان ، بخودی خود ، پاك است ، و در اثر بی ایمانی به پیامبری ، نجس و ناپاك نمیشود . این مهم نیست که این جان ، چه ایمانی و عقیده ای و نژادی وجنسی .. داشته باشد . جمشید ، با آنکه میداند که خطر آمدن سخت مرگ آور هست ، ولی مردمان را با انذار ، به این شهر خود فرانمیخواند . با آنکه زمستان مرگ آور پیش خواهد آمد ، او مردم را با نوای نی به شهرش میکشد . در وندیداد - پاره ۳۰ میآید که « آنها را به سوورای زرین بدان ور ، بران ، و بدان ور ، دری و روزنی خود روشن از درون ، بنشان » . این سوورای زرین ، همان نی است که میترائیان و موبدان زرتشتی کوشیده اند از آن « سلاح جنگی » بسازند ، و واژه را طوری گردانیده اند که ابزار جنگی سورخدار معنا بدهد . از آنجا که تصویر آفرینش جهان بوسیله نای ، از ذهن مردم فراموش نشده است ، این تصاویر را معمولا در ادیان نوری سپس در داستانهای رستاخیز میآورند . این خدا ، همان اسرافیلی میشود که صورش (سورنا) را در قیامت برای زنده ساختن مردگان مینوازد ، همچنین در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۳۵ پاره ۱۹) جمشید در فرشکرد (که همان رستاخیز باشد) درهمین صورزرینش میدمد ، که این بار « گاو دم » هم نامیده میشود ، و بخوبی معلوم میگردد که در وندیداد ، دست برده اند ، و نی را تبدیل به جنگ افزار کرده اند . در گزیده ها زاد اسپرم میآید مه « به همان گونه که جم در آن صور زرین ، آن گاو دم بدمید ، سوشیانس پیروزگر برخواند که برخیزید دارای تن هستید ... « . در پهلوی سوورای زرین چنین نوشته میشود » suraaxomand i zarren « ، و این واژه ترجمه از اصطلاح اوستائی » suwram zaranaaenim « است . زرین ، در هزوارشها به معنای سبز و تروتازه است و ربطی به طلائی ندارد . و سوورام ، مرکب از «

suw+ram, suwr+ram » است . « سوو » ، همان سوف یا صوف است که معنای نی دارد، و سوورام ، همان سوف + رام میباشد ، که همانند نام « رام جید » ، نام روز بیست و هشتم نزد اهل فارس میباشد و رام جید و رامنا و سوورام ، هرسه ، به معنای « رام نی نواز » هستند ، چون سوف و شیت = چیت = شید و نای ، هرسه باهم این همانی دارند .
از تارهای نی ، جامه می بافته اند که سپس آنرا فقرا میپوشیده اند . کار برد آن به معنای پشم ، سپس روی داده است . از اینگذشته صفه ، جائی بوده است که با حصیر و بوریا ، یعنی با نی = صوف=سوف= سوو ، پوشیده میشده است ،تا مردم زیر آن سایه ، جمع گردند . همچنین در اروپا ، به مبلهائی که از بوریا و نای فراهم میکنند ، سوفا میگویند ، و و از آنجا که نی و هوم با مفهوم بینش ، رابطه تنگاتنگ داشته است ، واژه سوف (فیلسوف ، سوفسطائی) یونانی به همین اصل باز میگردد . واز آنجا که مجرای آب ، یا ابزار تبخیر را در گذشته از نی میساخته اند ، در افغانی به « خلائی که مجرای آب است » ، « سوف » میگویند .از این رو نام صوفی و تصوف و صوفیه ، از همین ریشه میآید ، و جنبش تصوف از همین زمینه زنخدائی ایران برخاسته است .
و « سوفرام » به معنای « رام نی نواز » یا « نای رام » است .
و پسوند نیم در » zaranaaenim « در هزوارش به معنای » پغ « میباشد که بغ باشد (دستنویس ۴۱۰) . پس زرنا + نیم به معنای » سرنای بغ یا زنخدا » است . پس این سلاح جنگی جم ، از ملحقات بعدی موبدانست، و دراصل ، نی بوده است . همین کار را در داستان جمشید در شاهنامه کرده اند و داستان جمشید را با ساختن جنگ افزار ، آغاز میکنند که همچنین از افزوده ها جعلی بعدیست . جمشید ، مدنیت یا شهریگری را براین اصل میگذارد . جمشید= جم + شیت ، که به معنای « جم ، پسر نای به = چیت » ، یا به معنای جم نی نوار (جم + جیت) است، با نوای نی ، همه مردمان را از آزار و درد میرهاند ، و به شهری میبرد که بن همه

مدنیت هاست ، و در آن ، درد و آزار راهی ندارد و جان ، مقدس است . این ستونیست که فرهنگ ایران ،جهان را برآن میآراید .